

## معضل توده ها ، کابوس روشنفکر جدا از توده !

## در رابطه با نقد " کورش عرفانی "

در مقاله " چرخ پنجم " تلاش کرده بودم تا به نقش و جایگاه توده ها ، در شرایط اختناق مطلق و در زیر یک " سرکوب سازمانیافته " نه درنگش خود ، آنگونه که ایده آل ما است و باید باشد ، بلکه به مثابه یک واقعیت مستقل از ذهن ، آنگونه که هست ، بپردازم .

نقد " کورش عرفانی " اگر چه بدلیل شناختی که از او و زاویه دیدش نسبت به این موضوع در کنار مسائل دیگر داشتم ، اساسا بر این غیرقابل انتظار نبود با این حال انتظار داشتم که بدلیل همان شناختی که تصور می کنم اونیز متقابلا نسبت به نقطه نظرهای من دارد ، بیشتر منصفانه و کمتر تحریف آمیز می بود . برای مثال او اگر نه بیشتر از دوستان دیگرم که مسلما نه کمتر ، با نگرش من به مقوله " انقلاب اجتماعی " و جایگاه " توده ها " و نقش " روشنفکران انقلابی " در روند انقلاب ، آشنایی دارد . این را بارها بحث کرده ایم . در کجای مقاله " چرخ پنجم " من صحبت از " انقلاب اجتماعی " کرده ام ؟ کجا نوشته ام که بدون حضور وسیع ، آگاهانه و فعالانه ی توده ها می توان تغییری مهم ، مردمی و پایدار بوجود آورد ! کجا گفته ام که جامعه می تواند همچنان منتظر باشد تا اقلیتی بیاید و توازن قوا را به ضرر رژیم سرکوبگر بچرخاند تا سرانجام آن مردم وارد میدان شوند و خلاصه اینکه مردم باید نقش خود را به عنوان " چرخ پنجم کالسکه انقلاب " بپذیرند ؟

اینکه مردم چه باید بکنند و جامعه باید منتظر باشد یا نباشد و نیروهای سیاسی چه خط و خطوطی را باید دنبال کنند و ... اصلا نه موضوع کار من است و نه اساسا در صلاحیت و حیطة توانایی ها و وظایف من و امثال من به عنوان یک نظریه پرداز و یا تحلیلگر سیاسی که خود را بر روی مؤلفه انقلاب هم می بیند ، می باشد . اینگونه برخورد ، درست یا غلط ، برخوردی از موضع خط دهنده و در جایگاه " رهبری کننده " مال من نیست !

شاید تفاوت اساسی میان من و کورش ، علیرغم نزدیکیهای بسیار مواضع تئوریکمان به یکدیگر ، در همین نقطه باشد ! شاید گیر کارما آنجا باشد که من بدون هیچ " شکسته نفسی خورده بورژوایی " ! جایگاه خودم را در این " پایین ، پایین ها " یافته ام و او در آن " بالا ، بالا ها " نه ! به هر تقدیر خوشحالم که به بحث با او در ملاء عام می نشینم .

## انقلاب اجتماعی

انقلاب اجتماعی به باور من ، گسترده ترین ، کیفی ترین و عالیترین شکل یک تحول اجتماعی می باشد که اولاً بدون گذار از یک " انقلاب سیاسی " امکان پذیر نمی گردد ، ثانیاً می باید که در کاکل یک " انقلاب اقتصادی " قرار بگیرد و ثالثاً بدنبال تغییر در " مناسبات تولید " به یک " انقلاب ارزشی " بالغ شود .

بنابراین ما موقعی می توانیم صحبت از یک انقلاب اجتماعی کنیم که بدنبال تصاحب ضروری قدرت سیاسی در بالا و تغییر مسلم مناسبات تولید در پایین ، " جابجایی ارزشی " در بالا و پایین جامعه نیز صورت گرفته باشد .

در اینهم شکی نیست که بدون شرکت توده های مردم و دخالت ستقیم و فعال آنان در تمامی مراحل بالا ، بر تحولات رادیکال اجتماعی ، حتی در آنجایی که به تغییر رژیم سیاسی نیز منجر می شود ( مثل انقلاب ضد سلطنتی مردم ایران ) همه نامی میتوان داد الا انقلاب اجتماعی !

بنابراین تا آنجا که به تئوری انقلاب اجتماعی بر می گردد ، اختلاف چندانی با کورش ندارم . تفاوت اساسی در نگرش ما به پراتیک انقلاب است . یعنی همانجایی که سیاست آغاز می شود ! در آنجاست که به ناگهان هیولای چگونگی حل معادله ورود " عنصر اجتماعی " به پروسه انقلاب را تمام قد در مقابل خود خواهی یافت ! مستقل از آنکه تا کجا در تئوری به " توده ها " بها می دهی و اینکه جایگاه این توده ها در نگرش تو به انقلاب نقش درجه چندم را دارا باشد ، مقدم بر هر چیز برای حل معادله مذکور هیچ راهی به جز کشف قانونمندی های مستقل از ذهن را در برابر خود نخواهی یافت .

آنجاست که باید لطف کرده و نه در روی کاغذ که در جریان عمل نشان داد که چگونه می شود با یک " اپوزیسیون متوهم و بی برنامه و فسیل شده " و یک " ملت ذلت پذیر و ترسو و مسخ شده " به قول کورش ، انقلاب اجتماعی با مشارکت مستقیم توده ها را سازمان داد !

انقلاب اجتماعی یک " روند " است که با تصاحب قدرت سیاسی از پایین ، یعنی سرنگونی قهرآمیز ارتجاع حاکم تنها آغاز می گردد . تصاحب قدرت سیاسی اگر چه مبنای ورود به پروسه انقلاب اجتماعی است ، اما بدون محقق شدن شرط

آن یعنی دست بالا داشتن عنصر رهبری کننده ضد استثماری هیچ تضمینی برای تحقق آن نیست. می‌خواهم بگویم که صرف پیروزی یک انقلاب سیاسی اصلا بطور خودکار مساوی با محقق شدن یک انقلاب اجتماعی نبوده و نیست. فکر می‌کردم که بحثش را قبلا با هم کرده ایم!

بحث من در "چرخ پنجم" اساسا حول شرایط تحقق این انقلاب سیاسی و قانونمندیهای مستقل از ذهن حاکم بر پروسه "تصاحب قدرت سیاسی" در شرایط "اختناق مطلق" بوده و نه جایگاه توده‌ها در انقلاب اجتماعی.

بحث من این نبوده و نیست که توده‌ها باید بقول کورش نقش خودشان را به مثابه چرخ پنجم کالسکه انقلاب بپذیرند یا نه! من اصلا دچار این توهم نیستم که توده‌ها تحت تاثیر رهنمودهای! ما حرکت می‌کنند. به همین دلیل هم مخاطب من نه توده‌ها که از قضا همان "الیت سیاسی" است که در توهم دسترسی به توده‌ها مدام به رهنموددهی به آنان مشغول است و در واکنش خودبخودی بی‌اعتنایی توده‌ها یا مثل آن "پیکار سابق"! اطلاعاتی می‌دهد که "توده‌ها! ذهی بیش‌ترمی! ما آمدیم ولی شما نیامدید!!" و یا مثل کورش همین توده‌هایی را که مرا متهم به "فرعی، حاشیه‌ای و دست دوم" قلمداد کردن جایگاهشان می‌کند، "پست و زبون و ذلت پذیر و مسخ شده"، نامیده و در عین حال از آنان انتظار جانبازی و فداکاری و قیام مسلحانه هم داشته باشد! بحث من این نیست که توده‌ها چه جایگاهی را باید برای خود بپذیرند، بلکه این پیش‌تاز است که می‌بایست درک درستی از جایگاه توده‌ها در استراتژی خود داشته باشد.

من می‌گویم که تا نقطه شکستن تعادل قوا میان "پوزیسیون" و "اپوزیسیون" نمی‌بایستی که پیش‌تاز، انتظار ورود توده‌ها را در ابعاد وسیع به صحنه داشته باشد و تا آن نقطه باید که با اتکاء به "عنصر کیفی" پیش رفت.

کورش به این می‌گوید نگرش "نخبه‌گرا" من می‌گویم نگرش "واقع‌گرا". او نقطه شکستن تعادل قوا را معادل با انقلاب می‌گیرد و من تنها نقطه شروع انقلاب، یک "نقطه عطف"، یک سرفصل کیفی که در آن "قدر" مردم و البته آن نیرویی که موفق به شکستن این تعادل شده است رقم خواهد خورد. اینجاست که منم با کورش موافقم وقتی که می‌گوید در این نقطه است که "بازی قدرت تا حد سرنوشت‌سازی قالب گرفته و تعیین تکلیف شده است..."

یعنی مسلم است که در آن نقطه مسئله بواقع خطیر "هژمونی" در صحنه عمل و نه با قیام و قعود "تعیین تکلیف" خواهد شد و توده‌ها آنگاه بدنبال آن نیرویی روان خواهند شد که موفق به شکستن تعادل شده باشد. مگر آنکه نیروهای واقعی دیگری نیز در صحنه حضور داشته باشند که موفق شوند هرکدام بخشی از همین مردم را بدنبال خود سازماندهی کنند. بنابراین تا آنجا که به مشروعیت یافتن آن "نیروی کیفی" مورد بحث در میان توده‌ها برمی‌گردد و دامنه آن تا سربرآوردن نیروی مذکور از صندوقهای رای نیز کشیده می‌شود حق با کورش است! منتها در این رابطه متاسفانه دیگر کاری نمی‌توان کرد مگر آنکه خود آستینها را بالا زده و پیشاپیش به پی‌ریزی تشکیلاتی همت گمارد که تنوریهای مربوطه را با ارزش‌گذاری درجه اول برای توده‌ها و بدست خودشان در داخل ایران موبموبه محک عمل بزند. وگرنه باید اگر خواستیم عرصه تنوری صرف را لحظه‌ای ترک کرده و پا به صحنه عمل سیاسی بگذاریم، با کمال تاسف مجبوریم که با همین ابزار و امکاناتی که خوب یا بد در صحنه سیاست ایران موجودند کار کنیم. قبلا در جایی گفته بودم که "سیاست یعنی هنر استفاده از امکانات موجود" است. همانگونه که "انقلاب، هنر خلق امکانات نوین" است و سیاست انقلابی نیز چیزی نیست جز استفاده هوشیارانه از امکانات موجود برای خلق امکانات نوین! برای رهایی خود و خلق و البته که با حفظ اصول و پرنسیپهای انقلاب.

کورش می‌نویسد:

تجارب تاریخی متعدد نشان می‌دهد که هر نوع تغییر سیاسی که بدون حضور توده‌های آگاه و مسلح انجام شده جز به استقرار یک رژیم غیر دموکراتیک و انحصارگرا ختم نشده است: مانند کوبا، الجزایر، لائوس و یا ایران. در نیکاراگواگونه نبود پایه‌ی توده‌ای آگاه و مسلح سبب خلع قدرت حاکمیت انقلابیون (ساندینست‌ها) شد. آیا صرف کنار زدن رژیم سیاسی حاکم بر یک کشور - از طریق یک اقلیت مسلح فداکار - آینده‌ای بهتر را برای توده‌ها به ارمغان خواهد آورد؟ پاسخ مثبت دادن به این سوال تساهل اغراق‌آمیز و ساده‌نگرانه‌ای را می‌طلبد. تابع فلسفه یا شانس و یا اقبال است. تابع احتمال و شاید‌های بسیار است.

از قضا همین تجارب تاریخی متعدد نشان می‌دهد که مقوله حضور توده‌های آگاه و مسلح (که البته یک پای اصلی هر تحول انقلابی است) ارتباط چندانی با استقرار و یا عدم استقرار یک رژیم دموکراتیک و تک‌ترگرا ندارد. وینتام البته شاید سهوا از قلم افتاده است! با این حال مگر در همین مثالهای ذکر شده جدای از مورد لائوس که نمی‌دانم چرا قاطعی بقیه شده، مگر در تمامی موارد ذکر شده توده‌های مسلح و نسبتا آگاه (حداقل به آنچه که نمی‌خواستند) حضور نداشتند؟ برآیند کدامیک از انقلاباتی که تا کنون در تمام دنیا رخ داده و توده‌های آگاه و مسلح مردم هم در آن شرکت داشته‌اند، یک رژیم دموکراتیک و غیر انحصارگرا بوده است؟

تلاش در راستای پایه‌ریزی یک ساختار دموکراتیک تنها از طریق ایجاد نهادهای قدرتمند دموکراتیک در بطن جامعه و تثبیت فرهنگ دموکراتیک در ذهنیت اجتماعی و در سازمانیابی همان توده‌های آگاه و مسلح از پایین و در کانونها، انجمنها و شوراهای گوناگون امکان پذیر است.

نهادهای قدرتمندی که توده‌ها با اتکاء و درچارچوب آنان، ابزار دفاع از دستاوردهای انقلاب خود را در اختیار داشته باشند. این است تضمین تداوم انقلاب و تثبیت یک رژیم دموکراتیک و تکثرگرا و نه تنها ماهیت و نگرش نیروی خیز برداشته به قصد تصاحب قدرت سیاسی!

به علاوه من کجا از امکان کنار زدن رژیم سیاسی ایران توسط "یک اقلیت مسلح و فداکار" سخن گفته‌ام که می‌باید ظاهراً "آینده‌ای بهتر را برای توده‌ها به ارمغان بیاورد"؟

کنار زدن رژیم سیاسی یک کشور توسط یک اقلیت مسلح و فداکار حتی در بهترین شکل خود مثل انقلاب اکتبر روسیه، به باور من نه یک انقلاب که "کودتای نخبگان" است. هر چند درست و قابل دفاع هم برایم باشد!

بحث من در همه‌جا "چرخ پنجم" مربوط به حل معادله چند مجهولی به میدان آوردن "عنصر اجتماعی" و جایگاه توده‌ها به مثابه این چرخ پنجم تا همین نقطه است و نه بیشتر!

در اینجا دوباره تاکید می‌کنم که نگاه "پیش‌تاز" به نقش توده‌ها و به تبع آن انتظارات بیجا از آنها که عواقبی همچون یاس و پاسیویسم مبارزاتی را می‌تواند که بدنبال داشته باشد، می‌بایست که تا نقطه شکستن "تعادل قوا" و آماده شدن شرایط مساعد برای ورود آنان به مبارزه، اساساً نگاهی کیفی و به مثابه چرخ پنجم کالسکه انقلاب باشد. فقط تا آن نقطه و نه فراتر! از آن نقطه به بعد است که می‌توان و باید با همین چرخ توده‌ها حرکت کرد. به غیر از آن اصلاً حرکت امکان‌پذیر نیست! بویژه در شرایط امروز ایران که تهدید درگرفتن یک جنگ داخلی فرساینده بدلیل حضور کانونهای مسلح قدرت ارتجاعی در گوشه و کنار ایران نیز از اساس منتهی نیست.

با اینحال مسئله کورش حتی با به میدان آمدن همین توده‌ها نیز پاسخ نمی‌گیرد چرا که توده‌ها "استبداد‌پذیر" هستند. دقت کنید:

براستی به صحنه آمدن چنین توده‌ای از پیش آماده شده برای استبداد‌پذیری، به هنگام «شکستن» تعادل قوا "میان انقلاب و ضد انقلاب"، نوید بخش چه تغییر کیفی و دموکراتیک و چه فردای بهتری می‌تواند باشد؟ چنین بافتی از مردم از آنها چه چیزی جز پله‌ای برای به قدرت رساندن دیکتاتوری‌های جدید می‌سازد؟

می‌بینید که مشکل تنها "نگرش انقلابی نخبه‌گرای" من نیست! "استبداد‌پذیری" توده‌ها هم هست. اینرا دیگر چه باید کرد؟ دوست نازنین من یادش رفته که همین چند سطر پیش نوشته بود که:

بر این اساس نگارنده این فرضیه را مطرح می‌سازد که در ایران امروز مردم دیگر نباید «چرخ پنجم کالسکه انقلاب» بلکه بازیگر اصلی حرکت انقلابی باشند. توده‌ها باید در صف مقدم مبارز قرار گیرند.

بیش از این نمی‌خواهم وارد تناقضات فاحشی که ذهن کورش را گرفته بپردازم. دوست دیگری طی مقاله‌ای در همین دیدگاه به بسیاری از آنان پرداخته است. تنها دوست دارم که با ذکر مشترکاتم با او مطلب را به پایان برم.

"حرکتی مانند آنچه ما در این فرضیه مطرح ساخته‌ایم برای فرد یا تشکلی که اصل و اساس مبارزه را «انسان» قرار می‌دهد قابل تصور، ممکن و شدنی است. چنین دیدگاهی برای یک تفکر انسان‌مدار قابلیت اجرایی خواهد داشت.

انسان نه به عنوان ابزار مبارزه بلکه به عنوان هدف آن؛ نه به عنوان شکل و قالب بلکه به عنوان محتوا و ذات مبارزه؛ نه به عنوان «نفر» و عضو یک تشکیلات که فقط فرمان‌بردار، بلکه به عنوان بازیگری آگاه و دارای اختیار که بر اساس شعور و اراده‌ی خویش حرکت کند؛ توده‌ها نه به عنوان جمعی مبهم از افراد که باید مورد هدایت نخبگان قرار گیرند، بلکه به عنوان مجموعه‌ای از انسان‌ها که هر یک دارای قدرت تفکر، تشخیص، شخصیت و ویژگی‌های منحصر به خویشند و به این عنوان می‌بایست رای و نظر هر یک از آنها به عنوان نمودی از خرد جمعی در فرایند اخذ تصمیمات و اجرای آنها مورد احترام عملی قرار گیرد."

بیژن نیابتی، دوازدهم آبانماه ۱۳۸۴